

مدیر مسئول: مهدی هدایتی

سر دبیر: حورا سعیدی راد

هیئت تحریریه: علی فدوی،
فاطمه عباسی، فاطمه یوسفی

طراح: فاطمه مکرمی



گاهنامه مهاجر

نشریه گروه جهاد پزشکی شهید کاظمی آشتیانی

سال هفتم / شماره بیست و ششم

فروردین ماه ۱۴۰۲ / رمضان ۱۴۴۵



سخن سردبیر

من فکر می‌کنم دلیل این زیبا به نظر آمدن بهار، شاید این بوده‌است که قبل از آن چند ماهی، چشم‌هایمان به زمستان، بی‌برگی و تیرگی درخت‌ها عادت کرده‌است، پس وقتی این حجم از سرسبزی را می‌بینیم، جمال بهار برای ما مست‌کننده می‌شود.

اصلا زندگی همین است...
اگر غم نباشد، شادی
معنا پیدا نمی‌کند؛
اگر روزهای سخت
نباشد، لذت روزهای
راحتی مشخص
نمی‌شود...
اصل ماجرای
زندگی را خود
خداوند زیباتر فرموده
است:

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

و گرنه چرا آنگونه حسی
که به بهار داریم را به
تابستان نداریم؟ با آنکه
آن هم سراسر سرسبزیست؛
علاوه بر آن رنگ
میوه‌های فریبنده را
هم می‌شود به
سرسبزی درخت‌ها
اضافه کرد.

به نظرم در واقع تا
حد زیادی این تضاد است که

زیبایی‌ها را به چشم ما می‌آورد. یعنی تیرگی و
دلگیری درخت‌ها در زمستان مقدمه‌ای برای درک
زیبایی‌های بهار می‌شود.

از پناهگاه چه خبر؟

«قسمت دوم»

هوا کم گرمی می‌ره. خستگی اردوی کرمانشاه تازه از تن‌ها خارج شده؛ خیلی زودتر از تصورم برنامه‌ریزی‌ها برای پویش و اردوی عید شروع می‌شه... جلسه‌ها از سر گرفته می‌شه؛ تشکیلاتی... تعمیق... سکو... کیف‌ها خالی و دوباره پرمی‌شه. گوش چشم، مثل همیشه بساط عینک و قابش رو پهن و جمع می‌کنه. و پناهگاه مهاجر... پناهگاهی که تقریباً خون‌هی دوم همه‌مونه، باز پر از هیاهو می‌شه...

عید نزدیکه... فکر می‌کنم پناهگاه هم نیاز به یه خون‌ه تکون‌ی اساسی داره. صبح‌روز جمعه یازدهم اسفندماه.

روحیه‌ی جهادی دخترها نمی‌ذاره توی خون‌ه بمونن. باروشن شدن هوا دونه دونه سرو کله‌ی همه‌شون پیدا می‌شه...

بعد جمع کردن عینک‌ها نوبت به پناهگاه می‌رسه. برخلاف تصورم خیلی‌ها برای کمک اومدن. از اون قدیمی‌هاش گرفته تا ۱۴۰۲ ای‌هایی که هنوز بوی نویسی می‌دن با همت بچه‌ها کیف‌های قرمز پاك می‌شن.

قفسه‌ها پاك می‌شن، میزها، صندلی‌ها، دیوارها و همه‌جا... کار تموم می‌شه. پناهگاه مرتبه ولی آدم‌هاش چی؟

آخرین باری که تاریخ انقضای اختلاف‌ها مونو چک کردیم و کهنه‌ترها رو ریختیم دور کی بود؟

آخرین باری که آمار دل آدم‌های دورمون رو گرفتیم کی بود؟

آخرین باری که حسادت و کینه‌ها مون رو گذاشتیم توی قاب و بسته بندی کردیم و فرستادیم به یه جای خیلی دور کی بود؟

اونقدر بزرگ شدیم که اشتباه یکی رو توی سکوت و یواشکی با خودش حل کنیم یا همیشه ارجاعش دادیم به بقیه؟

آخرین باری که انبار ارزش‌های مورد قبولمون رو ریختیم بیرون و از اول چیدیم و بی‌خودی‌هاش رو انداختیم دور کی بود؟

آخرین باری که تقاطع ضعف و عیب‌های خودمون رو شناسایی کردیم کی بود؟

بیامبر می‌فرمایند:

«تَعَاوُوا تَسْقُطِ الضَّغَائِنُ بَيْنَكُمْ

همدیگر را ببخشید تا کینه‌ها از دل‌هایتان بر طرف گردد.»

هر دلخوری که بین ما پیش میاد، فرصتی برای بزرگ شدن و اصلاح اخلاق مونه. مدیریت احساسات مون و تبدیل تهدیدات به فرصت‌ها،

باعث می‌شه ما گاهی با یه بخشش، مرحله‌ی از رشد رو به یکباره سپری کنیم.

حضرت علی (ع) می‌فرمایند:

«كُنْ عَفْوًا فِي قُدْرَتِكَ، جَوَادًا فِي عُسْرَتِكَ، مُؤَثِّرًا مَعَ فَاقَتِكَ تَكْمُلُ لَكَ الْفَضَائِلُ»
زمانی که قدرت داری گذشت پیشه کن و هنگام تنگدستی بخشنده و در عین نیازمندی ایثارگر باش، تا فضل تو به کمال رسد.

یکی از راه‌هایی که هر کس می‌تونه قلبش رو پاک کنه، بخشیدنه.

دوم دل بخشیدن داریم:

مدل اول فراموش کردن خشمه. یعنی با خودت میگی من اون طرف و کارهاش رو فراموش می‌کنم و نمی‌خوام انتقام بگیرم.

ولی نوع دوم جایگزین کردن احساساته. یعنی احساس تنفرت رو به اون فرد فراموش نمی‌کنی؛ بلکه اون رو با محبت عوض می‌کنی...

توی این مدل بخشیدن یه حس قدرت لذت بخشی هست، حس بزرگ شدن، رشد کردن و رشد دادن... گاهی اوقات آدم‌ها انقدری توی بخشیده شدن شرمند می‌شن، که با تنبیه متنه نمی‌شدن.

هر کسی برای خودش نردبون خودش رو داره. راه پیشرفت و ترقی هر کس جداست، فقط کافیه بگرده تا پیداش کنه. مسیری که

یک نفر رو به موفقیت می‌رسونه ممکنه باعث گمراهی دیگری بشه. خیلی خوبه که راه‌های مختلف پیشرفت آدم‌ها رو بدونیم، ولی

این رو هم بدونیم که هیچکدوم از اون راه‌ها عیناً قرار نیست مسیر ما باشه. باید در اول به خدا و دوم به خودمون ایمان و یقین داشته

باشیم و توکل کنیم که اگه تلاش کنیم می‌تونیم بهترین نتیجه رو بگیریم.

هوا کم گرمی می‌ره. هزار و خورده‌ای عینک ارسال می‌شه. پک‌های بلوغ بسته‌بندی می‌شه. انبار دارو جمع می‌شه.

با نزدیک شدن به عید ضربان قلب گروه بالاتر می‌ره. جای یسری‌ها خالیه. یسری‌ها هستن ولی کمرنگ‌تر از قبل. بعضی‌ها

هم همچنان با نبض جهادی هماهنگن و جنب و جوش شون تمومی نداره. خیلی‌ها دوست داشتن لحظه سال تحویل رو کنار خانواده

جهادی جشن بگیرن ولی شرایط بهشون اجازه نداده. کاش ما دلیل اون شرایط نباشیم...

من پاییز را جارو می‌کنم

زمستان را پارو می‌کنم

تابستان را می‌شویم تا همیشه بهار باشد

من رفتگرم، آفتاب و آب و باد همکاران من هستند

اما کاش می‌توانستم دل‌های مردم را هم آب و جارو کنم...



برشی از زندگی شهید کاظمی آشتیانی

آن روزها، سهمیه‌بندی خرما و پنیر بود؛ وضعیت مالی رویان خوب نبود و در تأمین خورد و خوراک هم مثل تجهیزات آزمایشگاهی مشکل داشت؛ برای همین، افطاری اعضای سهمیه‌بندی بود و نقری سه خرما، یک ورق نازک از این پنیر گچی‌ها و یک کف دست نان می‌دادند. این وسط خداراشکر چای سهمیه‌ای نبود و هرچقدر می‌خواستیم خودمان درست می‌کردیم. این سهمیه‌بندی ما سوژه خنده شده بود. چون اگر می‌خواستیم سه تا خرما را بکنیم چهارتا، می‌رفتیم پیش یکی از دوستانمان که نگهبان و مسئول تقسیم سهمیه‌ها بود، می‌گفت: نمی‌شه، نداریم. به من این قدر دادن و منم می‌شمرم و می‌دم.

گاهی اوقات هم با دکتر کاظمی و برخی اعضای رویان، در دفتر ایشان دور هم جمع می‌شدیم و افطاری ساده‌ای می‌خوردیم. در دوره‌های افطار، بعد از اینکه بیماران می‌رفتند، صندلی‌ها را جمع می‌کردند، موکت می‌انداختند و در راهروی درمان رویان به جماعت نماز می‌خواندیم. خود دکتر و گاه بعضی دوستان دیگر جلو می‌ایستادند.»

اگر امید نبود نمی‌شد روزهای بی‌پولی و کمبود تجهیزات را سپری کرد. محققان رویان با کمبود امکانات دست و پنجه نرم می‌کردند و به شدت باید در همه چیز از وسایل و امکانات آزمایشگاهی تا خورد و خوراک، صرفه‌جویی می‌کردند؛ و گرنه بودجه مقرری کفاف کارهای لازم و ضروری را نمی‌داد. شرایط به قدری سخت و اضطراری بود که حتی یک افطاری ساده شب‌های ماه رمضان هم بعد از گذشت سالها در پس ذهن‌شان رسوب کرده و خاطره ساخته است.

«در ماه رمضان موقع افطار وسایل روی میز تحریر آزمایشگاه تحقیقات را برمی‌داشتیم، رویش پلاستیک می‌انداختیم و مواد غذایی افطار را روی آن می‌چیدیم و همه دانشجویان و پژوهشگران دور هم افطار می‌کردیم. بیرون آزمایشگاه تحقیقات هم فضایی درست کرده بودیم با عرض یک متر و یک سماور در آن گذاشته بودیم برای چای درست کردن و شستشوی لیوان‌ها. نزدیک اذان یکی می‌رفت و چای درست می‌کرد و موقع افطار می‌خوردیم و کیف می‌کردیم.

یکی از خاطرات جالب افطارهای به یادماندنی رویان

دلنوشته

اگر نداشته باشیم دینِ عظیم بر گردن آنها داریم چون آنها لایق راهنمایی درست هستند... اگر به درستی خودمان را پرورش نداده باشیم و آمادگی پرورش دیگران را نداشته باشیم؛ هم خودمان سقوط خواهیم کرد هم باعث انحراف مسیر این نو قدم‌ها خواهیم شد...

به مانند درختی که در کنارش نهالی تازه کاشته‌اند، اگر درخت پایه‌ای برای رشد صحیح نهال و در مسیر آسمانش نباشد آن نهال کج رشد کرده و ریشه‌های درخت کهن را فاسد کرده و از بنیان در خواهد آورد.

امروز در سرتاسر فعالیت و کوشش بچه‌ها، شور و علاقه، يك عشق جدید، انسان‌های جدید و روح زندگی جدیدی دیدم که آینده از آن آنان است و ما پیرمردان در گرداگرد آنان نشسته‌ایم و منتظریم...

انتظار برای پاشیدن آنچه در درون ماست به پای آنها، که از وجود ما از تجربیات ما تغذیه کنند و درخت‌های پربار و بلندتری از ما، در این آسمان و کره خاکی باشند.

صبح جمعه، ساعت ۶ با زنگ تلفن بیدار می‌شوم؛ خستگی روز گذشته تا عمق وجودم رسوخ کرده است...

هوای سرد صبح به گونه‌ام می‌خورد؛ علاقه‌ای به پوشیدن لباس گرم ندارم، سرما دستانم را منجمد می‌کند و قلبم را به تپش می‌اندازد... گام بر می‌دارم... سوار ماشین می‌شوم. در مسیر دانشکده چشمانم را می‌بندم و غرق در احوال خودم می‌شوم...

می‌رسم. افراد زیادی آمده‌اند. ساعت ۷:۳۰ صبح شده است.

آدم‌های جدید یا همان به قول خودمان تازه نفس را می‌بینم، حس پیروی و فرتوتی می‌کنم. لبخند می‌زنم و سلام می‌کنم. روح تازه‌ای درونشان می‌بینم... گنج دست نخورده و ناب، آلوده نشده و پاک، بی نظیر و کمیاب... عجب درّی و چه الماسی...

آیا ما در راه درست می‌توانیم آنها را رشد دهیم و باعث شکوفایی آنها شویم؟ به راستی این توانایی را داریم؟

